الحمد لله علی نعمائه و احسانه

درین ایّام فرخنده فرجام رساله

ملفوظات خواجه عبدالله انصاری

حسب فرمایش محسن ابن محسن جناب محمد سوید الله صاحب

باهتمام خاکسار سید حسین تاجر و خادم مطبع

در مطبع ابو العلائی طبع شد

دیباچه

شکر خدای جامع الاسباب ای وفا
کین موقع حصول مرادم بهم رسید

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی شفیع المذنبین خاتم النبیین
وآله واصحابه الطیبین والطاهرین - اما بعد اضعف العباد
خادم العلماء کمترین محمد موید الدین المتخلص و فا عفی الله ذنوبه عنه خلف حضرت
الحاج محمد رفیع الدین صاحب قبله مدظله العالی انعامدار و وقائع نگار قصبهٔ
مدهول ضلع اندور وصیغه دار دفتر معتمد صاحب صرف خاص اعلیحضرت
آصف جاه نظام الملک بهادر سرکار عالی لازالت لوامع اقباله وارکان سلطنته
بر ضمیر دانست که مدتیست که رساله هذا نزدم بر کواغذ کرم خورده و اوراق
بی شیرازه محرره بزرگان ما سلفهم نور الله مرقدهم مرقوم و بی احتیاطانه
بی سود و بی نمود در ذخیره افتاده بود بکمال شوق وتمنا باجتماع
وترتیب اوراق متفرقه نقاش بر داشتم و تصحیح مقامات مشکوکه کرم خورده
از اکثر رساله ها که نزد بعضی حضرات عنایت فرما ستلی موجود بود خواستم
اما چونکه خود آن رساله ها نا تمام و عند المقابله بالکل کم از کم بر آمدند فائده
مترتب ومقصود دلی مرتقی مدارج حصول نگشت لاجرم بفحوای مضامین کتاب

فقرات مشکوکه را درست کرده در فکر انطباعش بودم - از انجا که انصرام
و اختتام امور بمصداق کل امر مرهون باوقاتها منحصر بر وقت خود است
زمانه چندان رخصت نداد که بانطباعش پردازم لیکن الحمد لله
علی نعمایه و احسانه که درین ایام فرخنده فرجام اسباب انطباعش بهم رسید
و رسالهٔ مذکور طبع شده بر منصهٔ شهود جلوهٔ ظهور نمود و باب مسرت و انبساط
بر روی دلها کشود -

قطعهٔ تاریخ

زنده نامش از کلام پاک هست — گرچه زیر خاک عبدالله خفت
مصرع تاریخ هاتف از وفا — بو العجب ملفوظ عبدالله گفت
۱۳۱۲ھ

ایضاً

حبذا طبع گشت ملفوظات — اندرین روز بالفضل اله
بادل شاد سال او گفتم — پیر ابصار خواجه عبدالله
۱۳۱۲ھ

ملتمسه محمد مؤید الدین عفی عنه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة علی رسوله محمد و آله واصحابه وازواجه اجمعین — قال الشیخ الانام و قدوة الایام سالک مسالک شریعت ناسک مناسک طریقت کاشف الاسرار الحقیقة برهان العارفین و سلطان الکاملین ومرشد السالکین و قطب المحققین مجذوب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری

غزل

ای ز دردت خستگان را بو درمان آمده
یاد تو مر عاشقان را مونس جان آمده

صد هزاران همچو موسی مست در هر گوشهٔ
رب ارنی گو شده دیدار جویان آمده

صد هزاران عاشق سرگشته بینم پر امید
بر سر کوی غمت الله گویان آمده

سینه‌ها بینم ز سوز هجر تو بریان شده
دیده‌ها بینم ز درد عشق گریان آمده

عاشقانت نعرهٔ الفقر فخری میزنند
بر سر کوی ملامت پای کوبان آمده

پیر انصار از شراب شوق خورده جرعهٔ
همچو مجنون گرد عالم مست و حیران آمده

ای کریمی که بخشندهٔ عطائی و ای حکیمی که پوشندهٔ خطائی و ای صمدی

که از ادراک ما جدائی و آسے واحدے که در ذات و صفات بی‌همتائی و آسے خدائے که خدائی را سزائی و آسے خالقے که گمراهان را راه نمائی - جان ما را صفائے ده و دل ما را هوائے ده و چشم ما را ضیائے ده و ما را آرزوی آن ده که آن به -

رباعی

یارب دل ما را تو برحمت جان ده | درد همه را بصابری درمان ده
این بنده چه داند که چه میباید ساخت | آن ده تو که هرانچه دانی آن ده

الهی عذر ما بپذیر - و بر عیبهای ما خورده مگیر - الهی همه عمر خود برباد کردیم - و بر تن خود بیداد کردیم - و شیطان لعین را شاد کردیم - بود و نبود ما یکسان - از غم ما را به شادی برسان - الهی از پیش خطر و از پس راهم نیست - دستم گیر که جز فضل تو پناهم نیست - الهی ترسانم از بدی خود - بیامرز مرا بخودی خود - الهی در سر خمار تو داریم - و در دل اسرار تو داریم - و بزبان اشعار تو داریم - اگر جوئیم رضای تو جوئیم - و اگر گوئیم ثنای تو گوئیم - الهی بنیاد توحید ما خراب مکن - و باغ امید ما بے آب مکن - الهی بر سر ما خاک خجالت نثار مکن - و ما را به بلاے خود گرفتار مکن - الهی از دو جهان محبت تو گزیدیم و جامهٔ بلا بر تن خود بریدیم - و جامهٔ پلاس پوشیدیم - و پردهٔ عافیت دریدیم - الهی فرمودی که در دنیا بدان چشم که در توانگران می نگرید - بدرویشان و مسکینان نگرید - الهی چشمے اولی تر که فردا آخرت بدان چشم که در مطیعان نگری بر من بنه - الهی هرکرا داغ محبت خود نهادی خرمن هستی او را بباد ده - الهی هرکس از انچه ندارد مفلس ست - و عبدالله هرانچه دارد مفلس است - الهی اگرچه طاعت بسے ندارم - ولی چشم عفو جز تو بر کسے ندارم - الهی

بهشت بے تو جاے شادمانی نیست۔ و جز از دوستی تو روی کامرانی نیست
الٰهی فضل ترا کران نیست۔ و شکر ترا زبان نیست۔ الٰهی هر کس ترا شناخت
هرچه از غیر تو دید بینداخت۔ رباعی

هر کس که ترا شناخت جان را چه کند | فرزند و عیال و خانمان را چه کند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی | دیوانهٔ تو هر دو جهان را چه کند

الٰهی دلے ده که شکر تو بجان بازیم و جانے ده که کار آنجهان سازیم۔ الٰهی
دانائی ده که از راه نیفتیم۔ و بینائی ده که در چاه نیفتیم۔ الٰهی یقینے ده که در آز بر ما
باز نشود۔ و قناعتی ده که صعوهٔ حرص با باز نشود۔ و چشم امید با غیر روے تو
باز نشود۔ الٰهی دستم گیر دست آویز ندارم۔ و عذرم بپذیر که پاے گریز ندارم
الٰهی مگوی که چه آورده اید که درویشانیم۔ و مپرس که چه کرده اید که رسوایانیم
الٰهی تحقیقے ده که از دنیا بیزار شویم و توفیقے ده که در دین استوار شویم۔ الٰهی
نگاهدار تا پشیمان نشویم۔ و براه آور که سرگردان نشویم۔ الٰهی تو بساز که دیگران
ندانند۔ و تو نواز که دیگران نتوانند۔ الٰهی بساز کار من۔ و منگر بکردار من۔ الٰهی
دلے ده که طاعت افزون کند۔ و توفیق طاعتے که بهشت رهنمونی کند۔ الٰهی
طاعت مجوے که تاب آن نداریم۔ و از هیبت مگوے که تاب آن نداریم۔ الٰهی دلے ده
که در و آتش هوا نبود۔ و سینهٔ ده که دران زرق و ریا نبود۔ الٰهی دیدهٔ ده که بغیر تو
نه بیند و دلے ده که داغ عبودیت تو گزیند۔ الٰهی نفسے ده که حلقهٔ عبودیت تو در گوش
کند۔ و جانے ده که زهر حکمت تو نوش کند۔ الٰهی یافت تو آرزوی ماست۔ و
دریافت تو قوت بازوی ماست۔ آن را که خواند واسطهٔ درمیان نبود۔ و آن را که

رانده هیچ گناهی نکرده بود. الهی آنچه تو کشتی آب ده. و آنچه عبدالله کشت بر آب ده
الهی از کشتهٔ تو بوی خون نیاید. و از سوختهٔ تو بوی دود چرا که سوختهٔ تو به سوختن
شاد است. و کشتهٔ تو بکشتن خوشنود. الهی ما در دنیا معصیت میکردیم دوست تو
محمد صلعم غمگین می شد. و دشمن تو ابلیس شاد. الهی اگر فردا عقوبت کنی باز دوست تو
محمد صلعم اندوهگین شود و ابلیس شاد. الهی دو شادی بدشمن مده و دو اندوه
بر دل دوست منه. الهی اگر به پرسی حجت نداریم. و اگر بسنجی بضاعت نداریم.
و اگر بسوزی طاقت نداریم. ما همه مفلسان بی مایه. و همه از طاعت بی پیرایه.
و همه محتاج و بی سرمایه. الهی اگر یکبار گوئی بندهٔ من. از عرش بگذرد خندهٔ من.
الهی اگر کاسنی تلخ است از بوستان است. و اگر عبدالله مجرم است از دوستان است.
الهی چون بتو نگریم خاکیم بلکه از خاک کمتر. رباعی

پیوسته دلم دم از رضای تو زند	جان در تن من نفس برای تو زند
گر بر سر خاک من گیاهی روید	از هر برگش بوی وفای تو زند

الهی چون نیکان را استغفار باید کرد. نانیکان را چه کار باید کرد. الهی گفتی بکن
و نگذاشتی. و گفتی مکن و بران داشتی. الهی اگر ابلیس آدم را بد آموزی
کرد. گندم آدم را که روزی کرد. الهی چون حاضری چه جوییم. و چون
ناظری چه گوییم. الهی می بینی و میدانی و برآوردن می توانی. الهی چون همه
آن کنی خود خواهی. پس ازین بندهٔ مفلس چه میخواهی. الهی همه میخواهند که در تو
نگرند. و عبدالله می خواهد که تو در وی نگری. الهی عملی که برافراشتی نگونسار
مکن. و چون در آخر عفو خواهی کرد. در اول شرمسار مکن. الهی آمرزیدن بی علتان

چه کار است. و کریمیکه همه را نزیبا چه مقدار است. الهی چون دریای عنایت تو موج زند. خیانت از که پیدا آید. و چون بچشم رحمت نگری. گناه از که نماید. الهی آفریدی رایگان. و روزی دادی رایگان. بیامرز رایگان. که تو خدائی نه بازرگان. رباعی

من بندهٔ عاصیم رضای تو کجاست	تاریک دلم نور صفای تو کجاست
ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی	این بیع بود لطف و عطای تو کجاست

الهی محبت دوستان تو بجان ست. و غیر ایشان تاب جانست. الهی چه فضیلت است که با دوستان کردهٔ و چه سعادت ایشان را در دنیا آوردهٔ که هر که ترا یافت. ایشان را شناخت. و هر که ایشان را شناخت. ترا یافت. آسیبی هرکرا خواهی برافتد. گوئی با دوستان تو درافتد. الهی گل بهشت در نظر دوستان تو خار ست. و جویندهٔ ترا با بهشت چه کار است. رباعی

اگرچه مشک از فرخوش نسیم ست	دم جان بخش چون بوییت ندارد
مقام خوب و دلجوئیست فردوس	ولیکن رونق کوییت ندارد

الهی اگر بهشت چشم و چراغ است. بی دیدار تو درد و داغ است. الهی جمال تراست. باقی زشتند. و زاهدان مزدوران بهشتند. الهی به حور و قصور نه نازیم اگر نفسی با تو پردازیم. اگر بدوزخ بری دعویدار نیستیم و اگر به بهشت بری خریدار نیستیم. رباعی

در دوزخ اگر وصل تو در چنگ آید	از حال بهشتیان مرا ننگ آید
ور بی تو بصحرای بهشتم خوانند	صحرای بهشت بر دلم تنگ آید

الهی دعا بدرگاه تو لجاج است۔ چون دانی که بنده بچه محتاج است۔ الهی
کاش عبدالله خاک بودے۔ تا نامش از دفتر جهان پاک بودے۔ رباعی

دی آمدم و نیامد از من کارے | امروز زمن گرم نشد بازارے
فردا بروم بیخبر از اسرارے | نا آمده به ازین بسیار بارے

الهی همه از تو ترسند۔ و عبدالله از خود۔ زیرا که از تو نیکی آید و از عبدالله بدی۔
الهی اگر همه عالم باد گیرد۔ چراغ مقبل کشته نشود۔ و اگر همه جهان آب گیرد۔
داغ مدبر شسته نشود۔ الهی اگرچه نور در عبادت است۔ امّا کار بعنایت ست۔

رباعی آنجا که عنایت الهی باشد | فسق آخر کار پادشاهی باشد
وانجاے که قهر کبریائی باشد | سجاده نشین کلیسائی باشد

الهی ابوجهل از کعبه می آید و ابراهیم از بتخانه۔ کار بعنایت است۔ باقی بهانه۔
الهی توانگران به زر و سیم نازند۔ و درویشان به سخن و تمنا سازند۔ الهی
اگرچه شب فراق تاریک ست۔ دل خوش دارم که صبح وصال نزدیک ست۔ رباعی

عاشق چو دل از وجود خود برگیرد | اندر دو جهان دو زلف دلبر گیرد
باشد عجب نباشد از دلبر او | کو را بکمال لطف در بر گیرد

مستی ایشان فانی است و از من باقی۔ رباعی۔

من مست توام از باده و جام آزادم | مرغ توام از دانه و دام آزادم
مقصود من از کعبه و بتخانه توئی | ورنه من ازین هر دو مقام آزادم

الهی آنرا که خواهی آب در جوے او روانست۔ و او را که نخواهی چه درمان است
الهی ورا اصطفا در دامن آدم تو ریختی۔ و گرد عصیان به فرق ابلیس تو بیختی

از روی ادب ما بد کرده ایم - اما در حقیقت تو فتنه انگیختی - الهی چون آتش فراق داشتی - با آتش دوزخ چه کار داشتی - الهی روزگارے ترا می جستم - خود را می یافتم - اکنون خود را می جویم - ترا می یابم - رباعی

از صبح وصال بیخبر بود عدم	آنجا که من و عشق تو بودیم بهم
روزانه اگر کسی نه بینم همدم	شب هست مرا غمت چه از بیش و چه کم

الهی بر عجز و بیچارگی خود گواهم - و از لطف و عنایت تو آگاهم - خواست خواست تست من چه خواهم - الهی اگر نه امانت را امینم - روز نخست میدانستی که چنینم - الهی چون سگ را بار است و سنگ را دیدار است - عبدالله را با نا امیدی چه کار است - رباعی

در بارگهت سگان ره را بار است	سگ را بار است و سنگ را دیدار است
من سنگدل و سگ صفت از رحمت تو	نومید نیم که سنگ و سگ را بار است

الهی اگر بدعا فرمان است - قلم رفته را چه درمان است - الهی چون تو در غیب بودی - من در غیب بودم - و چون تو از غیب پیدا شدی - من از غیب جدا شدم - الهی اگر عبدالله را بخواهی نواخت بهشتے دیگر باید آسایش او را - و اگر او را بخواهی سوخت دوزخے دیگر باید آلایش او را - الهی بیزارم از آن طاعتے که مرا بعجب آرد - و بندهٔ آن معصیتم که مرا بعذر آرد - الهی بکش این چراغ افروخته را - و مسوز این دل سوخته را - و مدر این پردهٔ دوخته را - و مران این بندهٔ آموخته را - الهی هر بلائے که شکسته تر آید بر نام عبدالله نهی - و هر دردے که سوخته تر بود بمقام او راه دهی - الهی چون توانستم ندانستم - و چون دانستم نتوانستم - الهی بحرمت آن نام که تو آنی - و بحرمت آن صفات که چنانی - بفریادم رس

که بتوانی - الهی چاشنی که دادی تمام کن - و برقی که تابانیدی مدام کن - و بدان
ما را ابتلای آتش دوزخ حرام کن - و دیدار خود در بهشت ما را دوام کن - الهی
نوازندهٔ غریبان توئی و من غریبم - و دردم را دوا کن که توئی طبیبم
ای دلیل هر گم گشته - رباعی -

یارب ز تو آنچه من گدا می خواهم	افزون ز هزار پادشا می خواهم
هر کس ز در تو حاجتی می خواهد	من آمده ام از تو ترا می خواهم

الهی اگر بگفتار راست بر سر تاجم - اگر به کردار است بموری محتاجم - الهی
برین بساط پیاده ام رخ بهر که آورم - اسپ جفا بر ما می تازد - ازان رو که
فرزین طاعت همه کج روست - الهی در آن ساعت که در شهمات اجل
درمانده باشیم - از دیو فیل صورتان در امان خود نگهداری - الهی از آن خوان
که بهر نیکان نهادی - پس نصیب من بینوا کو - شعر

اگر نعمت جز بطاعت نباشد	پس این هیچ خوانند لطف و عطا کو

الهی دیده که دشمن بین است فگار شود - و چشمی که دوست بین شود
یکی در هزار شود - الهی آنچه ورختی در پوشیدیم - هیچ از ما نیامد آنچه
در کوشیدیم - نه ظالمی که گوییم زنهار - و نه مرا با تو حقی که گوییم بیار - آنچه روداری
بیدار - و این بر داشته خود فرو مگذار - والذین جاهدوا در قرآن است
قلم رفته را چه درمانست - الهی چون سقاهم تمام است شرابا طهورا کدام است
الهی آنچه از آن ماست بر ما بگذرد - الهی همه از روز پسین ترسند - و عبدالله
از روز پیشین - الهی ما را گندم مده - و نان ده - و زر مده - انگور ده - الهی

رز

دست عبد الله بجرمے بسته به که با خامی نشسته ـ الهی تو مرا بجرم من مگیر
و من ترا بکرم تو بگیرم ـ زیرا که کرم تو اظهر من الشمس است ـ و من با جرم خود
ذرهٔ حقیرم ـ الهی همه ترسند که فردا چه خواهد شد ـ و عبد الله می ترسد که
دی چه رفت ـ اگر حساب با مایه داران است من درویشم ـ و اگر با مفلسان است
من از همه پیشم ـ الهی چون ترا جویم که در ملکوت کمتر از مویم ـ الهی درد مند
تو از تو شاد است ـ و بنده در بند تو عزیز تر و آزاد است ـ الهی اگر چه
گناه من افزون است ـ اما عفو تو از حد بیرون است ـ الهی اگر مجرمم مسلمانم
و اگر بد کرده ام پشیمانم ـ الهی اگر بسوزانی بجای آنم ـ و اگر بیامرزی بجای
آنم ـ الهی هر روز که بر می آید ناکس ترم ـ و چندانکه میروم واپس ترم ـ الهی
کار نه برنگ و پوست ـ الهی مراد در دل مضطر تو بکار است ـ و گرنه چراغ مرده را
چه مقدار است ـ الهی چه کنم تا ترا شایم ـ و خون دل از دیده بپالایم ـ الهی
نه کلید دارم که در بگشایم ـ و نه کرم دارم که بر خود ببخشایم ـ ای یگانه که در
آفرینش مقدسی چه شود اگر در دم بازپسین مفلسی را بفریاد رسی رباعی

بی حکم تو چرخ یکزمانی نبود ‌‌ ‌ بی امر تو خلق را زبانی نبود
گر بگذری از کرده و ناکردهٔ من ‌ ‌ من سود کنم ترا زیانی نبود

ای عزیز دنیا جای عبور است ـ نه شهرستان سرور است ـ و رباطیست
بی اقامت و سرائیست بی استقامت ـ زخم نیش بی مرهم است ـ مطلقهٔ
ابراهیم ادهم است ـ گریختهٔ غفلت و بیداد ویست ـ راندهٔ جنید بغدادیست
خانهٔ محنت و بدنامیست ملعون بایزید بسطامیست ـ خود پرستان دون همت را

دیراست ـ مرد و د ابوسعید ابوالخیراست ـ جرعه سوز هر تلخی است ـ
ونشت بازده شقیق بلخی است ـ برداشته اشقیا است ـ بگذاشته اتقیا است
هر که طالب اوست ذلیل ـ وزبان عذرا و کلیل واین آیه اهل عبرت را دلیل
که قل متاع الدنیا قلیل والاخرة خیر لمن اتقی ولا تظلمون فتیلا ـ
ای درویش نظر کن بگورستان ـ وغافل مباش چون ستان تا بینی
چند بتا برو فزار ـ وخفته دران نازنین گلعذار ـ صد هزار ـ همه جهد کردند ـ وکوشیدند
و در آتش حرص وهوس جوشیدند ـ وکلاه از جواهر پوشیدند ـ ومائده ها پر نعم
کردند ـ وسبوها پر از زر وسیم پر نمودند ـ وخیلها نمودند ـ تا نقدها ربودند ـ
وعاقبت مردند ـ وحسرتها بردند ـ انبار خانها انباشتند ـ وتخم محبت دنیا در زمین دل
کاشتند ـ آخر رفتند ـ وبگذاشتند ـ ناگاه همه را بدر مرگ کشانیدند ـ وشربت
مرگ از دست ساقی اجل چشانیدند ـ وبزبان حال گویانند که ای جوانان غافل وپیران
بیحاصل بگردیوانه اید که در یمی یابید ـ که ما در خاک وخون خفته ایم وچهره در نقاب
کفن نهفته ـ وهر یک ماه دو هفته ـ وهفته از یاد شما رفته ایم ـ ما نیز پیش از شما
بر بساط دنیا به کامرانی بوده ایم ـ ونشاط انبساط جهان فانی نموده ایم ـ وبر
بستر راحت غنوده ایم ـ وبر فرش کمال آرزو بقدم مراد پیموده ایم ـ عاقبت
شربت ناگوار مرگ چشیدیم ـ واز دنیا واز زندگانی دنیا وفا ندیدیم ـ تا خبردار
شدیم ـ وخود را دیدیم ـ بر باد فنا داده ـ وبر خاک محنت وعنا افتاده ـ ونه از
اهل وعیال دیدیم مرحمتی ـ ونه از مال ومنال یافتیم منفعتی ـ ندانیم باین ندامت
اگر در پیش بود ای قیامت ـ اکنون ما را نه دوریا گشتی ـ ونه فراستی ـ نه نقدی

نه قماشی - نه سامان خطاب و ندائی - نه امکان صوت و صدائی - همه هستیم
مشت خاکی - از حظ دنیا جدا مانست - و گوشت و پوست ما نصیب کرمانست
وقتیکه ما را امکان بود - و گوهر را از کان نکردیم تمیزی - و نجستیم چیزی
عاقبت در پریشانی افتادیم - و در همانجا جان بدادیم - اگر ندارید جنون
در ما نگرید کنون - که ما سر پا می زاریم و اشک حسرت از دیده می باریم - و
ماتم خود میداریم - حال نابینائی ماست - و بر کرده ما پشیمانی ماست -
ای عزیز رو آرید براه - و بر حال ما کنید نگاه - که نه از نام ماست خبری
و نه از اجسام ما اثری - همه ابدان ما ریزیده - و اشخاص ما بوسیده - و خانمان
ما خراب - منزل و دکان ما بر روی آب - بر بستر ما دیگری نائب - و یتیمان ما
غائب - رخساره ما را خاک خورده - و گل روی ما پژمرده - لبان ما گرد آمیخته - و
دندانهای ما در لحد فرو ریخته - زبان ما فرو بسته - و دهان ما درهم شکسته - تمامی
اعضای ما برهم خورده - و آتش حص ما افسرده - و مرغ روح ما از سر پریده - و
سبزه حسرت از گل ما دمیده - و ما در خاک تیره و شما در خواب غفلت - ان فی
ذالک لعبرة لاولی الالباب - ای درویش نشان خردمندی
آنست که دل از دنیا برداری و غفلت بگذاری - و پیش از رحلت دنیا حاصل کنی
زاد عقبی که دنیا را بقا و ثباتی نیست - و او را با هیچکس وفائی نیست - چنانچه
حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وسلم در حق دنیا چند کلمه فرموده که تا ایشان
از خواب غفلت بیدار شوند - و ترجمه بعضی از آن سخنان اینست رباعی

کردیم چو ما سفر ازین دار فنا | بگذاشته با شما همه مال و ادا

ما خود بگذشتیم بهر حال که بود — سن بعد پراستان من واویلا

ای درویش. قیامت فراموش مکن. واز معصیت دور باش ودر طاعت کوش. نظم

اگر ظلمت ست اینک سراجبت — حساب امروز کن فردا چه حاجت
همه اکنون کل شی من علیها — ستاند از تو این تاج و روحبت
بروی تخته و تابوت خسپی — بخواری گر بود تختی زعاجت
کنون از حق فراغت می نمائی — بگور آئی ببینی احتیاجت
ترا پرهیز باید چند گاهی — که فاسد گشته از عصیان مزاجت
کشادی می طلب اکنون زتو — که تا فردا شود بستی رواجت
زرنج فسق وزرق ای پیر انصار — مگر فضل خدا باشد علاجت

ای اهل جاه بباز ار بگاه. بسجد بیگاه. وشب وروز در گناه. ودنیا شما آبادان. ودین شما تباه. از کودکی همه تا پیری همه ناپاکی ودلیری عمری بکاستی. وعذری نخواستی. مرگ در کمین. ومقام تو در زیر زمین وبازگشت تو بسوی رب العالمین. درجوانی لایعقل. ودر پیری بیحاصل وغم دنیا دل ودل بند. واز آخرت غافل. نظم

دلا در کار حق بسکن نظرها — که در راه تو می بینم خطرها
کشا از خواب غفلت چشم تا من — بگوش هوش تو گویم خبرها
نگر در خلق گورستان فگنده — زنیک تیر فنا جمله سپرها
باشاهان همه رو بنده در خاک — کزیشان در جهان مانده اثرها

معاصی زہر و قہر از تو منوست | بکام نفس تو ہمچون شکر ہا
گذرگاہیست این دنیای فانی | نباید مرد عاقل در گذرہا
چو در پیش است مرگ ای پیر الصفا | تماشای جہان کن در سفرہا

ای **درویش** - بدانکه دنیا سرای ترک است - و آدمی برای مرگ است چاہیست تاریک - و راہیست باریک - و ای بر آن کسی که بار مظالم بر پشت و چراغ ایمان راکشت - ای عزیز جہد کن تا مردی شوی - و صاحب تجربہ و دردی شوی - تا ہمت درویشان و دولت ایشان رخسارہ تو زرد - و مہر دنیا در دل تو سرد شود - که دنیا جای بازی کودکان است - و عادت و شیوہ ایشان ست که پیوسته خود را بیارایند - تا مردان را بیازمایند رباعی

خواہی که درین زمانه فردی گردی | اندر رہ دین صاحب دردی گردی
روزان و شبان بگرد مردان میگرد | مردی گردی چو گرد مردی گردی

ای عزیز - در رعایت دلہا کوش - و عیب کسان بپوش - و دین بدنیا مفروش بدانکه خدای تعالی در ظاہر کعبه بنا کردہ است که او از سنگ و گل است - و در باطن کعبه ساخته که از جان و دل ست - آن کعبه ساخته ابراہیم خلیل است - و این کعبه بنا کردہ رب جلیل است - آن کعبه منظور نظر مومنان است - و این کعبه نظر گاہ خداوند رحمان است - آن کعبه حجاز ست - و این کعبه راز ست - آن کعبه الصفا خلائق ا و این کعبه عطای حضرت خالق است - انجا چاہ زمزم است - و اینجا آہ و دم - آنجا مروہ و عرفات ست - و اینجا محل نور ذات محمد مصطفی صلعم ست - آن کعبه را از بتان پاک کرد - تو این کعبه را از اصنام ہوا و ہوس پاک گردان - رباعی -

در راه خدا دو کعبه آمد حاصل | یک کعبهٔ صورتست و دگر کعبهٔ دل
تا بتوانی زیارت دلها کن | کافزون ز هزار کعبه باشد یک دل

ای عزیز دنیا نه جای آسایش است. بلکه محل آزمایش است. یکی را نعمت بهشت. یکی را دولت دوست. ای من فدای آنکه نعمتش همه اوست (نهمت / حرص و طلب) طالب دنیا رنجور است. و طالب عقبی مزدور است. و طالب مولی منصور

رباعی ای طالب دنیا تو یکی رنجوری | عقبی طلبا تو از حقیقت دوری
مولا طلبا که داغ مولا داری | اندر دو جهان مظفر و منصوری

ای درویش اگر طالبی راه پاک کن. و پشت پا بر آب و خاک کن. مست باش و مخروش. شکسته باش و خاموش. که سبوی درست را بدست برند. و شکسته را بر دوش. و اگر داری طرب کن. و اگر نداری طلب کن

رباعی شرط است که چون مرد ره درد شوی | خاکی تر و ناچیز تر از گرد شوی
هر کو ز مراد کم کند مرد شود | کم کن الف مراد تا مرد شوی

یار نیک به از کار نیک. یار بد بتر از کار بد. ای عزیز. درین راه اگر دست عارف بجوران بهشت رسد طهارت معرفتش شکسته شود. و اگر عارف از الله غیر الله طلبد. هر آئینه در اجابت بسته شود. ای درویش بهشت بهانه است مقصود خدا وند خانه است. ای بهشت سر تو نداریم مرا دردسر مده. و ای دوزخ تاب تو نداریم. از خود مرا بده. بدانکه کار نه بروزه و نماز است. بلکه بشکستگی و نیاز است. نماز زیادتی کار. کار پیره زنان است. و روزه زیاده ز ماه رمضان صرفهٔ نان است. حج کردن تماشای جهان است. نان ده که نان دادن

کار مردان است۔ رباعی۔

آن شنیدی که حیدر کرار | کافران کشت وقلعہ ہا بکشاد
تا بداد آن سہ قرص نان جوین | ہفدہ آیتہ خدا ہش فرستاد

بدانکہ ہر کہ دہ خصلت شعار خود سازد در دنیا وآخرت کار خود سازد و باحق بصدق۔ باخلق بانصاف۔ بانفس بقہر۔ با بزرگان بخدمت باخوردان بہ شفقت۔ با درویشان بہ سخاوت۔ با دوستان بنصیحت۔ با دشمنان بحلم۔ با جاہلان بہ خاموشی۔ با عالمان بہ تواضع۔ از حضرت خواجہ عالم پرسیدند کہ چہ فرمائی در حق دنیا۔ فرمودند کہ چہ گویم در حق چیزے کہ بہ محنت بدست آرند وبشفقت نگاہدارند وبحسرت بگذارند۔ رباعی

دنیا ہمہ تلخ است بسان زہرہ | خس نیست کہ در جگر نشاند دہرہ
ہر کس کہ گرفت یک نصیبے ازوے | فردا ز قبول حق ندارد بہرہ

بدان ای عزیز کہ رنج مردم در سہ چیز است۔ از وقت پیش می خواہند واز قسمت بیش میخواہند۔ وآن دیگران را از آن خویش میخواہند چون رزق تو از دیگران جدا است۔ پس این رنج بیہودہ چراست۔ مہر از کیسہ بردار۔ و زبان بگذار۔ و مہر از دنیا بردار و بر ایمان نہ۔ وای بر کسانیکہ روز بہ غرور رانند۔ و شب در خواب مسرور نمیدانند کہ از خدای دور اند۔ و فردا از اصحاب قبور۔ رباعی۔

عمرم بغم تنیاردون میگذرد | ہر لحظہ ز دیدہ سیل خون میگذرد
شب خفتہ وروز مست تا چاشت خمار | اوقات شریف بین کہ چون میگذرد

در طفلی پستی ست و در جوانی مستی . و در پیری سستی . پس خدارا کے پرستی
بدانکه آنانکه خدای تعالی را شناختند بغیر از ان نپرداختند . امروز از خدا
نترسی فردا بترسی رباعی

سا قوسے بہ سر زبان خود دربستی | صد خانه پر از بتان یکے نشکستی
گوئی که بیک قول شهادت رستم | فردات کند خمار کا مشب مستی

ای درویش اگر بیائی در باز است و اگر نیائی بے نیاز است . دنیا را
دوست میداری بده تا بماند . و اگر دشمن میداری بخور تا نماند .
ای درویش بر سه چیز اعتماد مکن . بر دل و بر وقت و بر عمر . دل تغیر
پذیر است . و وقت را تغیر است . و عمر در تقصیر است . دی رفت و باز
نیامد . و فردا را اعتماد نشاید امروز غنیمت دانکه دیر نپاید و بسے نپاید که کسے را
از ما یاد نیاید . بدانکه چهار چیز نشان بدبختی ست . بے شکری در نعمت .
و بے صبری در مصیبت . و بے رضائی در قسمت . و کاهلی در خدمت . عنایت
عزیز ست . و نشان آن دو چیز است . اول عصمت و آخر توبه . ای بینائی بے
داور و ای توانائی بے یار ورسه چیز از ما در سه وقت بردار . محرومی در
وقت بار و رسوائی در وقت شمار و محرومی در وقت دیدار .
اے عزیز حق سبحانه تعالی بعضے را بدست قبول برداشت و بعضے را
بگذاشت . و حبشی زاده سیاه را به بهشت و قریشی زاده را چون ماه بگذاشت
طوغان طوغان شاه بخدمت شیخ آمد و بقدم او در افتاد و گفت ای مقدم شوارع
طریقت و ای یگانه جهان حقیقت خدا تعالی بر من رحمت کند یا نه گفت

ای قطرهٔ منی در ترازوی قدرت چند منی گمان بد نبری که از گمان خود بر
نخوری۔ طوفان شاه گفت مرا نصیحتی کن شیخ گفت ای دوست هر که مولا طوفان
طلبد ترا نصیحت نکند و هر که ناصح اینی بود فضیحت نکند چه توان کرد با اینکار
و چه توان کرد با این کردار و چه توان گفت ازین اسرار یکی را زخم
لن ترانی کشته و دیگری در خانهٔ ام هانی خفته و موکلان سبحان
الذی اسری بعبده گرد برگرد او گرفته لطف او گوید بیا و قهر او گوید
برو باران از سنگ دریغ نیست۔ و صحبت از بایزید دریغ نیست یکی سید و
و نمی رسد و دیگری خفته و می رسد۔ ازین علم نا آموخته گاه در بحر فهم و گاه نوشته
یکی سی سال علم آموخت۔ و چراغی نیفروخت۔ و یکی در همه عمر خود حرفی شنود
و دران حرف بسوخت کسی را که حق توفیق نداده و نمود و نه راه پیدا آمد او
در راه بودن انبیا۔ نظم

هر که را رنگی و وجهی داد سلطان ازل
هر سری را سرنوشتی کرد دیوان ازل
احتیاطها چه سنجد پیش تقدیم الله
چون ترا چون گوی گردون کرد چوگان ازل
آنچه باری خواست آن شد پس بحیرت می نهم
دست جد و جهد را بر زو سندان ازل
هر چه کاری در بهاران تیر مه آن بدروی
تا چه تخم انداخت اول دست دهقان ازل
تا ابد سیری نماند و انما جایع بود
هر دلی جائی که جایع مانده بر خوان ازل
غیر تسلیم و رضا القصار یا تدبیر چیست
عقل عاجز را که گرده مرد میدان ازل

ای عزیز کاری کن که کاهل نشوی۔ و رزق از خدا طلب تا کافر
نگردی۔ هر که آن تخم کاهلی کارد کاهلی پیش آرد۔ اگر از دل بیرون کنی اندیشه

وکاهلی کنی همیشه خو د جای کنی در دوزخ و بر آوری آه ـ و دل را کنی پر دود و گوئی حکم
سلطان ازل این بود اگر گناه از خداست بنده را عذاب چراست ـ انبیا
با همه قربت و اولیا با همه صفای که ظاهر شرع را بودند و در باطن خوض نمودند
تو درین هم نفس از کجا این هوا و هوس زنهار تا نگوئی که نقش کارخانه نیست
باش منتظر تا باشی معذور ـ حضرت حق تعالی جل و علا می فرماید هر کرا در وجود
آوردم از بهر سجود آوردم تا کارساز هم خوانند و می رانندم تا بی نیاز هم خوانند
دانند ـ طاعت ثقلین در میزان کرم من کم از کاهی ـ امروز بکوشید تا فردا
نگوئید هم کاشکی این کار بدل آگاه است نه به دستار و کلاه ـ بر کار باش که
کاروان بر سر راه است ـ اگر ولیس مانی او را چه گناه هست ـ از عارفان
در جهان نشانه نیست ـ و زبانی که از معرفت نشان دهد در دهان نیست
ابراهیم را چه زیان که آذر پدر اوست ـ و آذر را چه سود که ابراهیم پسر اوست آزر
این کار بعقل قدیم است ـ باین غافل مشو که خدا کریم است ـ شب برخیز و
قیامت تا تا قیامت دست گیرد ـ و دوش اگر بر تو بغفلت گذشت باری قیام
امشب در واش کن که مبادا ندامت پشت گیرد ـ زاد برگیر که سفر دور نه
نزدیک است ـ از ندامت چراغ افروز که عقبه بس تاریک است ـ ایمن مشو
که هلاک شوی ـ ایمن آنگه شوی که بخاک شوی ـ نعمت خوردن بی شکر ذلت
این جهان نیست ـ و محنت کشیدن بی صبر هلاک جاودانیست ـ بر گناه دلیری
مکن که حق صبور است ـ به خویشتن را غرور مده که سبحان غفور است ـ
بیدار شو که هنگام طاعت بیگاه میشود ـ اول هشیار شو که آخرت تباه می شود

حقتعالی دنیا بیافرید و بر خلق بیاراست و گفت این جای بلاست و آخرت را
بیاراست - و گفت این نشان عطاست و خود را به قیومی بیاراست و گفت
ای جوانمردان هشت و گیتی آن ماست اگر پای داری در بندا دار و اگر
سر داری در کار دار - رباعی

غافل مشو که مرکب مردان مرد را | در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند
نومید هم مباش که رندان باده‌نوش | ناگه به یک خروش بمنزل رسیده اند

شانزده چیز دوستی و بندگی را نشاید - اول خودی باید به لجاجت -
دوم صحبتی باید به آفت - سوم موافقتی باید به مخالفت - چهارم نشستنی
باید به ملامت - پنجم گفتنی باید با سلامت - ششم یاری باید به مداومت
هفتم عشقی باید به تهمت - هشتم دیده باید با امانت - نهم شناختی باید
به جهالت دهم خاموشی باید با عبادت - یازدهم شب نماز باید و روز نیاز
شانزدهم همت صافی باید و دل را بر هدایت تا کار با آخرت گردد و کفایت
و هرکه بدانست که آفریدگار در آفرینش غلط نکرده است از غیبت
برست - و هرکه بدانست که نیک و بد را پاداش خواهد بود از غفلت
برست - و هرکه بدانست که در قسمت روزی میل نکرده است از حسد
برست - و هرکه بدانست که اصل از خاک است از کبر برست و هرکه
بدانست که قضای خدای بوی خواهد رسید از غم برست - و هرکه
بدانست که آسمان چنین بخواست او نیست از حیله خود برست - و هرکه
عنایت او بر خود دانست از تکلیف برست - و هرکه نور اخلاص یافت

از زیاد بدست - بی درد باش - کار خام مکن - و در کوی هوا و هوس مقام مکن
دل بخلق مبند که خسته گردی - و دل بحق به بند که وارسته گردی - ستم
از کسی که بتو رسد - و هر چه بکسی نرسد - اگر بر روی آب روی خسی باشی
و اگر در هوا پری مگسی باشی - دل بدست آر تا کسی باشی - آن نمای
که آنی و اگر بحق نمایند آنچه سزاست آنی - چنان نمائی که باشی - چنان
باش که نمائی - اگر خالق را شناختی به مخلوق نه پرداختی - عیبی که از تست
دیگران را ملامت مکن - و داد طاعت نداده - دعوی کرامت مکن -
هر نعمتی که دران شکر نیست نقصان دو جهانیست - و هر شدتی که دران
صبر نیست - زیان جاودانیست - هر ایمان که دران اخلاص نیست
کفر پنهانیست - و هر طاعتی که دران علم نیست ضایع کردن زندگانیست
بندگی کردن رعایا ملک را حرام است - تو او را بنده باش چون همه عالم
ترا غلام است - اگر از قفس دنیا رستی بملک ابد و لطف احد پیوستی -
لقمه خواهی هرجائی صحبت کنی بیوفائی فرزند خواهی خدائی زهی مرد سودائی
اگر بی انصاف نماند که انصاف چیست انصاف داند بی انصاف کیست

رباعی

ای جان تو در پی هوا گشته گرو | منشین پی کار خویش چندین تگ و دو
زیرا که نمی خرند در رشته عشق | صد جان مقدس و مطهر به دو جو

و درین راه گریه یعقوبی باید یا ناله های مجنون - یا دل پر درد باید یا دامن
پر خون - نام تو در نام تو انگرانست - و در کیسه دانگی نه دعوی هزار دستان
میکنی - و زهره بانگی نه اگر حاضر باشی بانگی و اگر نه ده بدانگی - انجا که سهای

سرنگون خواهد بود. بنگر باری که چند چون خواهد بود - آه آه از تفاوت راه
و بی راه آهن از جایگاه - و پاره آهن از جایگاه یکی نعل ستور و دیگری
آئینه شاه باشد تا گرد معاصی واشود و سوار از پیاده جدا شود - تو
پنداری همه جانند نه کالبد بی جانند - می پنداری که دارند. نظم دانند

ای طالبی که دعوی عشق خدا کنی | وز غیر او نظر به محبت جدا کنی
از جستجوی غیر تو یکتا نشو اگر | خواهی که دل بحضرت او آشنا کنی
حقا که شور و ولوله در آسمان فتد | آنگه که تو ز بیم خدا ارتنا کنی
ملک بهشت از تو شود گر ز روی عجز | خود را فدای خاطر یک بینوا کنی
القصه یا چو روز شوی روشن ار شبی | خود را بعجز بر در سلطان گدا کنی

آنها که الله را شناختند به عرش و کرسی نپرداختند - ای عزیز
او را دان و روی طمع از دیگران بگردان طمع بر هر که نهادی اسیر او
گشتی و منت بر هر که نهادی امیر او گشتی - یک نان از منان طلب که از این
دونان دو نان بستان حاصل می شود. رباعی

دلا چون بریدی ز دونان طمع | ز قوت کسان قوت جان مخواه
ستان خور گه حاجت و هیچ وقت | ز دونان دو نان یکی نان مخواه

دادن عزت است و بستدن عار و دادن حکمت است و طالب شفا بیمار
هر که بر خود بندد - بر خود بخشند - حق تعالی سخی را مستحق بپسندد - و طلب علم
عزت است - و طلب مال ذلت - و علم در سر تاج است - و مال در گردن
غل اگر میخواهی از آن خواه که دارد و میخواهد که خواهی - و از آن مخواه که ندارد

وحی ترسد که بخواهی - ای درویش در لطف و کرم باز است اما سینهٔ غفلت
زدهٔ تو راه بر خفته از آن نمی دهند ورنه که زد این در که درش نگشودند -
ای عزیز سری که در سجود نیست صفچه به از آن - دوستی که در او وجود
نیست کفچه به از آن ـ نظم

صفچه = چوبدست
کفچه = مضغه گوشت

در هیچکس بچشم حقارت نظر مکن | تا در تو هم بدیدهٔ تحقیق بنگرند
زیرا که هرچه هست ز درویش و پادشا | چون بنگری همه ز یکی اصل و جوهرند
تفضیل پس میانهٔ این هردو جنس چیست | در خورد و خواب چون همه با هم برابرند
جود و سجود چون بگذشتی ازین دو راه | باقی هرآنچه هست ز انعام کمترند

ای عزیز صحبت خلق را در پی مردان و دوای او تنهائی و تنها را
با حق صحبت و نه حق را از ما جدائی - ای بسا کس که از ما هزار فرسنگ
دور است و معنی در حضور - و بسیار کس زانو بر زانو و هزار فرسنگ دور است
خود را در معنی نزدیک آر و راه قربت صوری سپار - که نزدیکی ظاهر گرانی
دل دوستان است و قربت معنوی از دل گرانی در امان است - نظم

آنکس که گران است و بداند که گران است | داند که گران است و سبک روح روان است
و آنکس که گران است نداند که گران است | والله گران است گران است گران است

ای درویش شک را بان و یقین را که عین نفس تو یقین است و از
دیگران منگر اگر مردی عیب پوش - و اگر درویشی عذر نیوش باش عیب
کسان منگر و احسان خویش دیده فرو کن بگریبان خویش - رباعی

آئینه روزی که بگیری بدست | خود شکن آن روز مشو خود پرست

خویشتن آرای مشو چون بهار | تا نکنند در تو طمع روزگار

ای پسر دست بظلم مگشای و از آه مظلومان حذر نمای - که ظلم نمودن از خدا بیخبری ست - و مظلوم را نکو کردن مایهٔ مزید دولت - بنیاد ستم خرابی اساس دین ست - و ظالمان را عذاب الهی در کمین است نظم

مکن که آه فقیری شبی بدون تازد | هزار همچو تو از خانمان براندازد
ز تیر آه یتیمان نگر نترسی | نه سوز سینهٔ پیری که ناوک اندازد
منه بنای ازان تا نگاهی | که گر بکوه زند روزنی ازان سازد
بوقت نیم شبی گر بکوه پیدا شد | فغان و ناله بعرش علا که اندازد
هزار جوشن فولاد گر بپوشی تو | ز آه گرم فقیری چو موم بگدازد
مشاز بر ستم مظلوم ساکن ای ظالم | که دست فتنهٔ ایام بر سرت تازد
اگر سبیل نکند سائل مستمند بده | خدا به سینه ترا در جهنم اندازد
ز بار جور پشیمان مثال عبدالله | که گر شبی بزند کردگار بنوازد

ای درویش سرمایهٔ عمر غنیمت دان و نجات نفس از عبادت جوی همه وقت مرگ را یاد کن - و ترک این همه فساد و بیداد کن - سلاح از علم سازد و از آموختن دل تنگ مساز - نادان را زنده مدان و نفس را مراد مده بر سخن جاهل اعتماد مکن - خودشناسی را سرمایهٔ بزرگ دان و طاعت حقتعالی را غنیمت شمار و در همه کارها یاری از حق طلب کن - و از دشمن دوستنما محترز باش - و از نادان غرور اجتناب نمای - ناشنیده و نادیده مگوی بعیب خود بینا باش - و عیب کسان مجوی - رباعی

اندر رهِ حق تصرف آغاز مکن | چشم بد خود بعیب کس باز مکن
سرّ دل هر بنده خدا میداند | خود را تو درین میانه انباز مکن

ای عزیز قول از راستی باز مگیر و در جواب سخن تعجیل مکن. تا نپرسند مگوی تا نخواهند مفروش آنچه نخرند. در گذر تا در گذرانند. آنچه خود ننهاده بر مگیر. ناکرده را کرده مشمار. دل را بازیچهٔ دیو مساز. در نهان بهتر از ظاهر باش. نان ممسک را مخور. نان خود را از کس دریغ مدار. از فرمان نفس حذر کن. دشمن را اگرچه حقیر باشد خوار مدار. با ناشناس همسفر مشو. اندک خود را به از بسیارِ دیگران دان. غم بیهوده مخور. دوستی خدا را در کم آزاری شناس. خود را از حال خود غافل مدار. سعادت دنیا و آخرت را در صحبت دانا شناس. بطاعت خود مغرور مشو. و عمل خود را بر زبان میار

نظم

منما و مشنو آن عمل خویش را بخلق | اعمال را نهفته ز هر چشم و گوش به
از طاعتی که بهر فریب خلایق است | آواز چنگ و زمزمهٔ نای و نوش به

ای عزیز از نادان دامن فراهم کش و با جهّال منشین. سخاوت پیشه کن. فقر را فخر دان. بحکم خدای راضی باش. نیک خلقی و کم آزاری پیشه کن. اگر شادی خواهی رنج کش. و اگر مراد خواهی صبور باش. بکس روا مدار آنچه بخود روا نداری. تا توانی از خود لاف مزن. زیرا که

عیب است بزرگ بر کشیدن خود را | وز جمله خلق برگزیدن خود را
از مردمک دیده بباید آموخت | دیدن همه کس را و ندیدن خود را

ای مومن صادق نکویی تا بدل بالی - سخن سخت کس را رنجه مکن - بنده
حرص مباش - فریفتهٔ عمل مشو - مال را عاریت دان - و تندرستی را غنیمت
شمار - بدانکه هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار - از مردم نکوکار کینه
در دل مگیر - حرمت خانهٔ قدیم نگهدار - از تعصب دور باش - زبان را از فحش
نگهدار - مردمان را در غیبت آن گوی که در روی توانی گفت - به توانگری
فخر مکن - ناسپاسی و ناشکری را بخود راه مده - نیازمندان را سرزنش
مکن - درویش را نومید مگردان - حاجت برادران مومن را کار بزرگ دان
نکوئی خود را منت بر زبان میار - چون مردمان را در بدی دیدی بد مگو
خلق را از خود نومید مگردان - عقوبت باندازهٔ گناه کن - به غم کسان شادی
منمای - درویشی خود را خوار مگردان - ترک شهوتها و لذتهای
نفسانی کن - رباعی

آمد شده و رفته خواهی رفت	از من خبرت که بینوا خواهی رفت
بنگر چه کسی و از کجا آمده	میدان که چه کنی کجا خواهی رفت

ای عزیز پیشینگان را یاد کن - و خانهٔ طاعت خود آباد کن - بنگر
همراهان کجا شدند - و چرا از تو جدا شدند - دی کجا رفت - و امروز کجا میرود
و کاری نشد - شمار دشمنیها ماند مصاحب دیرینه شد و صحبت دیرینه دیرینه
ماند - نماز را قضا هست و صحبت را قضا نیست - و چنین تقدیر را از گفته
بزرگان روایت است - شعر

نماز را بحقیقت قضا توان کردن	قضای صحبت یاران نمیتوان کردن

ای درویش حقتعالی خواست که قدرت خود نماید عالم را آفرید
و خواست که خود را نماید آدم را آفرید - خوش آن علمی که از وی ما را سعادت
آن علم و دانش معرفت الله است - لاجرم بر همه واجب است که اگر امیر و اگر
حاجب است که تخم عبادت پاشند - و عابد حقتعالی باشند - لباس تقوی
پوشند - و در عبادت حق جل و علا کوشند - از دوست عذر خواستن
بی مروتیست - و عذر قبول ناکردن او بی مروتیست - از آسمان کلاه میبارد
اما بر سر آنکه سر فرود آرد - عبادت چیست - از حقیقت گفتن - شریعت
چیست - بی بدی - و حقیقت چیست - بیخودی - شریعت و حقیقت را آشنا
و به شریعت در وی پنهان است - حقیقت دریاست - و شریعت کشتی - اگر
بی کشتی در دریا نشستی بی پشتی - اگر با لار وی در سر آئی - اگر از دریا آئی
در بیابان زندگی ماهی در آبست و زیستن اهل در شریعت - را راستا و باید نظر
را بجز اگر سجده انیاز داری پیران را نیاز - آنکه پیر ظاهر شیخ [illegible]
اول از آن مطلب طریقت و این مطلب مقصد اصلی حال دل از جان پرسید
که اول این کار چیست - و آخر این کار چیست - و ثمره این کار چیست جان
جواب داد که اول این کار فناست - و آخر این کار وفاست - و ثمره این کار
بقاست دل پرسید که فنا چیست و وفا چیست و بقا چیست - جان
جواب داد که فنا از خودی خود رستن است و وفا عهد درست را بر پیمان
بستن است و بقا بحقیقت حق پیوستن - چون از خود برهی به حق
رسیدی - بعد ازین اشارت ما بدین راه نیست [illegible] زبان از این کار آگاه

زیست
نیازاری

ست باش و مخروش — کم باش و مجوش — شکسته باش — و خاموش — بیا
که سبوی عقیدت را پیوسته بزند — و شکسته را بدوش — اگر داری طرب
کن — و اگر نداری طلب کن — گل باش — خار مباش — یار باش — اغیار مباش
یار از او مباش — یار فروشی ز اسلام است — و خود فروشی کفر است
اگر یار اهل است — کار سهل است — صحبت با اهل تاب جان است — و با
نا اهل آتش جان — رباعی

صد سال اگر در آتشم منزل بود	از آن آتش سوزنده مرا سهل بود
با مردم نا اهل مبادا صحبت	کز مرگ بتر صحبت نا اهل بود

دیگر

با عشق جمال یار گر هم نفسی	تمییز بس است بین یار تو کسی
تا تو تویی لست به یار نرسی	در راه یقین رسی که بر یار رسی

چشم بخود مدار که هر آفت که بمردم رسید از چشم خود رسید — چشم بد از خود
و چشم خود را دور انداخت — آدم علیه السلام را چشم بد رسید — شو به شفا یافت
و ابلیس را چشم خود رسید ملعون گشت قال خلقتنی من نار و خلقته
من طین — لاجرم گرفتار لعنت شد — کار که دشوار است — تا از خود نبری
یار است — هر آنچه پیش آید باید که حق از آن پیش آید — اگر بر در کسی صد بار
خاک شوی بهتر از خود پرستی که هلاک شوی — چون از خود بریدی بدوست
رسیدی — رباعی

عشق آمد و شد چو خون اندر رگ و پوست	تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست

افزای وجودم همگی دوست گرفت | نامیست ز من بر من و باقی همه اوست

ای درویش خوش عالمیست نیستی که هرکجا که هستی نگویند که کیستی - از خود تا مولا دو گام است - اما تو لذت دنیا خواهی که تا در سرای مراد دو گام است عاقبت خود را فنا ساز که کار در سرانجام است - در رنگ و پوست منگر در نقد دوست نگر لعاریت تا از بدن کار زنان است - و از دیده جان نگر گر و بدن کار مردانست - هرکه پیدا است حق را بخویشتن بشناخت نه حق را شناخت - و نه خود را - آنکه بجان زنده است از زندگانی محروم است و آنکه بجان دادن او زنده است حی قیوم است - جوانمردا درخت هستی از بیخ برکن - و در دریای نیستی افکن - که هرکه با عشق در میخت او را بدار آویخت - و اگر در شن آتش افگند عاقبت از وی نگریخت - لاابالی بودن صفت این بادشاه است - و عاشق گشتن رسم این درگاه است - بعلم قطره قطره میبارد - و بعلم دریا دریا فرو میگذارد - اگر بسته عشقی - خلاصی مجوی و اگر کشته اوئی از قصاص مگوی - تا بر جان میلی زنی - حقا که بدو جوی نمی ارزی - چون حسین منصور را بزندان بردند سیزده روز در زندان بود - روزی شبلی علیه الرحمه نزدیک او رفت و گفت - محبت چیست جواب داد که فردا بیا تا بگویم - دیگر روز چون منصور را بپای دار بردند - شبلی نزد او رفت و گفت فردا آمد جواب بگو - گفت اولها حبل و آخرها قتل [illegible] است - و آن فردا است - اگر سر او داری بیا و گرنه واگذار - فرد

از دوست بمرگ اینچنان خورسندم | صد تحفه دهم اگر کنون بکشندم

سخن صلاح بشنو اما نه قبول کن نه انکار. ترا با انکار و قبول چکار. عبدالله
خبر الله چه داند. هیچ اینست که گفتم. بیش ازین هیچ الله را نه پوشش
حاجت است. و نه کرسی. قصه تمام است. چه پرسی. آن تحقیق که
که عبدالله را معلوم است عرش و کرسی در آن سود و مرتبت. سیل و دریا را
دمی و دریا موج هم. سید[?] دمی داند که من چو هم. اگر من خود را شناختمی
از شادی دنیا نگداختمی. اگر محب خود را دریافتمی. روی از هر دو عالم
برتافتمی. راه معنی نمودم. و در حقیقت گشودم. و هر چه کردم با کو نگفتم
نمود. و از بینا پنهان نتوانستم کرد. بینایان درویشانند و درویشی
آن کسانند که اگر فوت شود از ایشان گنجها. و بدیشان رسد رنجها. مردانه
که با بینایی دست نگردانند. و هر یکی را سجود دست و شهود دست و نازی است
و نیازی. نه بشهر شاد با ایشان توفیقی. و نه بر فوت کام ایشان تأسفی
اگر محنت و به صبر جویند. و اگر نعمت و بدو شکر گویند. همه هشیاران
مست اند. و بیداران رفراست اند. غنی دلان تنگدست اند. و آه
گویان هوا پرستند. و پاکانند که از نیستی و هستی رستند. و از قفس
هوس برجستند. و قرابه حب جاه شکستند. و در حجره لی مع الله
نشستند. شهباز فلک طاعت باشند. و روزها بر سریر قناعت
شاهند. تسبیح گویند خود را و نه مولا یبتغون فضلاً من الله و
رضوانا همه متمند. و ایشان را پشت نیست. کارشان همه نیکو و هیچ
زشت نیست. پیشه ایشان ذکر دایم. و اکثر اوقات در روز صائم

توفیقی

نعمت؟

پیشه = صناعت

و آسمان ببرکت ایشان قایم - و زمین از جمعیت دل ایشان دایم - و لباس ایشان از پشمینه است خون والفقر فخری است ایشان از بیم قیامت چون نون - رسیلا بعضنا البعض باشند - و هیچ عشق با ما باشند - و با وجود آنکه هر یک قطب را هند - از یکدیگر دعای خیر خواهند - غزل -

مرحبا قومی که داد بندگی را داده اند — ترک دنیا کرده اند و از همه آزاده اند

روزها تا روزها بنشسته اند در گوشه — باز شبها در مقام بندگی استاده اند

نفس خود را کرده زوج و روح را داده فتوح — زاد تقوی برگرفته بهر مرگ استاده اند

طرفة العینی نبوده غافل از حضرت دلی — سیلها با آنچه از دیدها بگشاده اند

یکزمان از توجه چون نوح غافل نیستند — همچو یحیی گریها از بیزاری زاده اند

ز آب و تاب تب الی الله غسل کرده جهان — روی را بر خاک پاک اسجد و بنهاده اند

راحتی دیدند و ذوقی یافتند از بس او — روز و شب در کنج خلوت بر سر سجاده اند

ربنا گویند از آن لبیک عبدی بشنوند — جمله سرمست الست از جرعهٔ این باده اند

تا بدنیا آمدند از کتم عدم — سوی حضرت جز نیاز و نالهٔ فرستاده اند

پیر انصارا تو میدانی که ایشان کیستند — فرقهٔ بیکره و فرد فرد و ساده اند

بندگی کردن جز یک سر بنده حرامست تو او را بنده باش خود همه عالم ترا غلامست از زر سیم تا اولاد و گام ست - اینجا لذت چو سنگ دنیا سرای ناکامیست عافیت خود را فتنا ساز که کار رو بسر انجام است - رباعی -

هر کس که همیشه بمراد دل رفت — از خانه خویش بیجا مسل رفت

و آنکس که برای نفس برگشت ز حق — سرگشته و حیران شده باطل رفت

شریعت بیت المقدس و طریقت بیت الحرام ہر کہ ترا یافت بہ حقیقت شریعت
و طریقت ہر دو بروے حرام باز بہ آواز شاہ صید کند - و عندلیب با آواز
خود را خود صید کند - رباعی

بازے بودم پریدہ از عالم راز	باشد کہ برم ز شیب صیدی بفراز
اینجا چو نیافتم کسے محرم راز	زان در کہ در آمدم بران رفتم باز

بر گستاخی کہ از تعظیم خالیست حرامیست - و ہر طریقت کہ از شریعت خالیست
خذلانیست - شریعت آنست کہ بدرخانہ شوی - و طریقت آنکہ بر سر بہانہ شوی
ظاہر راست روانیک شریعت - باطن صاف شو اینک طریقت - چون ظاہر
را با باطن راست کردی خدا بین شو ز دل اینک حقیقت - دنیا را دوست
میداری - یا دشمن اگر دشمن میداری بخور تا نماند - و اگر دوست میداری
بدہ تا بماند - طالب علم عزیز است - و طالب مال ذلیل - علم بر سر تاج است
و جہل بر گردن غل خود را در علم عزیز سازی تا نمانی در ذل رباعی

ای دل تو ز ہیچ خلق یاری مطلب	وز شاخ برہنہ سایہ داری مطلب
عزت ز قناعت است و خواری ز طلب	با عزت خود بساز و خواری مطلب

اگر بجز انبیا نداری پیران را انبیا زاری - شریعت را استاد طریقت را پیر و طفل را
شیر - رباعی

آنکس کہ بہ بندگی قرارش باشد	با نیک و بد خلق چہ کارش باشد
گر بندہ اختیار در بائی کن . . .	آن خواجہ بود کہ اختیارش باشد

با دادہ حق تو راضی باشی ز ہیچ دوے کہ متقاضی باشی راضی شو و خوش باش

که یکهفته دو مستقبلی آید که تو امنی باشی هم در مناجات گفته رباعی یارب ز شراب عشق سرمستم
کن ۞ یکباره به بند عشق پابستم کن ۞ از هر چه ز عشق خود تهی دستم کن ۞ در عشق خودت نیست
کن و هستم کن ۞ رباعی ای واقف اسرار ضمیر همه کس ۞ در حالت عجز دستگیر همه کس ۞ از بر
گنهم توبه ده و عذر بپذیر ۞ ای توبه ده و عذر پذیر همه کس ۞ رباعی دانی که ترا عشق
چه میفرماید ۞ گر نفس هوا را بکشی می شاید ۞ در بند هوای نفس اماره مباش ۞ تا بر تو در صفای
دین بگشاید ۞ رباعی درویش بر در حق عبادت بگذار ۞ شکر کرمش در همه ساعت بگذار ۞
ای آنکه توانگری و نعمت داری ۞ شکرانه نعمتش بطاعت بگذار ۞ ای عزیز طالب دنیا
رنجورست و طالب عقبی مزدور است و طالب مولا از هر دو جهان دور و سخن این طایفه
دریاست و دیگر جاست جوهر کوه که ندارد مهر او جا مونست و هر آب که نه از دریای وست
چون طاعت بامید بهشت مزدوریست و مزدوری از دوستی دور است رباعی
تا چند برین نفس هوا تکیه زنی ۞ در دست بامید دوا تکیه کنی ۞ برخیز و ز بستر مراد
دل خویش ۞ بر بالش رحمت خدا تکیه کنی ۞ ای عزیز بهشت بهر آفریده اند و دوزخ
بغضب تا مرو ز لعارف زهد و عارف باادب رباعی - از بی ادبی کسی بجایی نرسید
در تربیت ادب بهر گدای نرسید ۞ سر رشته ملک پادشاهی ادب است ۞ تا چیست که
جز بپادشاهی نرسید ۞ رباعی تا در ره عشق او مجرد نشوی ۞ هرگز ز خودی خود بیخود نشوی ۞
دنیا همه بند است بر درگه او ۞ در بند قبول باش تا رد نشوی ۞ رباعی گر دامن دیدار تو
در چنگ آید ۞ سهل ست که پای عمر بر سنگ آید ۞ هر چند گدای کوی عشقم عقاء ۞ از جمله
جهان هیچ مرا ننگ آید ۞ هر که تو را بخویشتن شناخت کار برنگ و پوست موقوف بعنایت
اوست ۞ رباعی او نیک و بد مرا نکو میداند ۞ تو خواه مگو خواه بگو میداند ۞ تو بنده بابنا

واو بنده نواز؛ گر سگ شد و سگ شد او سپید اند؛ رباعی یاد تو انیس خاطر غمگینم؛ بی یاد تو هیچ
کسی نشنکینم؛ بر یاد تو فریاد تو دارم شب و روز؛ شمع غم تست بر سر بالینم؛ رباعی مارا سر و
سودای کسی دیگر نیست؛ در عشق تو پروای کسی دیگر نیست؛ جز تو دگری جای نگیرد در دل
دل جای تو شد جای کس دیگر نیست؛ رباعی هر روز من از روز پسین یاد کنم؛ پر درد کنم هزار
فریاد کنم؛ از ترس گناه خود شوم غمگین باز؛ از رحمت او خاطر خود شاد کنم رباعی با خلق
میامیز که مغرور شوی؛ در خلق بمانی و از آن دور شوی؛ با خلق جهان مگو تو راز دل خویش؛
درمان نتوانند و تو رنجور شوی؛ رباعی خون شد دل مسکین ز جگر خواری دل؛ هم بگذرد
ایام غم و خواری دل؛ شادم که بخواب دیدمش ناگاهی؛ گوی اثری نمود بیداری دل؛
رباعی یکدانه ز حق هر که در گردن تست؛ آن دانه به نزدیک خدا رهزن تست؛ فردا ز تری
زد و زخ امروز اگر؛ یکموی ز حق دیگری بر تن تست؛ رباعی اندر ره فقر دیده نادیده کنند؛
قدمت هر چه ز حدیث اوست نشنیده کنند؛ خاک ره او باش که شاهان جهان؛ خاک قدمش چو
سرمه در دیده کنند؛ رباعی با فاقه و درد هم نشینم کردی؛ بی خویش و تبار و بی قرینم
کردی؛ این مرتبهٔ مقربان در تست؛ آیا بچه خدمت این چنینم کردی؛ رباعی
با صنع تو هر چه رازی دارد؛ با شوق تو هر سوخته سازی دارد؛ ای خالق ذو الجلال
نومید مکن؛ آنرا که بدرگهت نیازی دارد؛ رباعی گشتم بهوس گرد و نیکی
حاصل نشد از عمر مرا خیر هوسی؛ تا بماند ز عمر یارب نفسی؛ دریاب که جز تو نیست
فریادرسی؛ رباعی هر چند که در شهر بندی باشم؛ انگشت نمای حیلهٔ او باشم؛
یارب تو مرا از در خود دور مکن؛ مگذار که رسوای جهانی باشم؛ رباعی من بنده
قرار نتوانم کرد؛ احسان ترا شمار نتوانم کرد؛ گر بر تن من زبان شود هر موی؛ یک شکر تو از هزار

نتوانم کرد ❊ رباعی تو راه نرفته از آن ننمودند ❊ ورنه که زد این در که برویش نگشودند ❊ برخیز
باخلاص توانذر ره دین ❊ ورنه قدمی چو ره بتو ننمودند ❊ ننمودند

حضرت قطب المحققین و قدوة السالکین خواجه عبد الله انصاری قدس سره
در نصیحت خواجه نظام الملک طوسی رحمة الله علیه میفرماید که در رعایت دلها کوشش
و عذر خویش و عیب مردم بپوش۔ و دین بدنیا مفروش یا نظام هرکه ده خصلت شعار
خود سازد در دنیا و آخرت کار خود سازد۔ با خدا بصدق۔ با خلق بانصاف۔
با نفس خود بقهر۔ با درویشان بلطف۔ با بزرگان بخدمت۔ با خوردان بشفقت۔ با
دوستان بنصیحت۔ با دشمنان بحلم۔ با عالمان بتواضع۔ با جاهلان بخاموشی۔
پرسید که در حق دنیا چه گوئی گفت چه گویم در حق چیزی که برنج بدست آرند و
بزحمت نگاه دارند و بحسرت بگذارند۔ یا نظام سرمایه عمر مغتنم شمار۔ و طاعت حق غنیمت
دان۔ صلاح نفس در عبادت جوی۔ عهد را بوفا رسان۔ مگوی آنچه نتوان شنید۔ ناشنیده
و نادیده مگوی عیب کسان مجوی۔ و بعیب خود بینا باش۔ تا توانی نیاز خود بر خلق
عرضه مکن۔ خود را بازیچه دیو مساز۔ بیهوده گوئی سرمایه فتنها دان۔ خاموشی شعار خود
ساز۔ ناپرسیده مگوی۔ ناخوانده مرو۔ سرمایه بسود مده سودی که در آخرت زیان دارد
گرد آن مگرد۔ خود را اسیر شهوت مساز نفس را مراد مده سخن بسیار در خانه اگر کس است یک حرف بس است

غزل ای لباس اقتباس از دوش هوش انداخته ❊ وز برای دام و دانه دین و دل درباخته ❊ زآتش سودای
دل در بوته حرص و امل ❊ همچو سیم و زر تبه هم سیم و زر بگداخته ❊ از جهولی بر طریق حق نرفته یک قدم ❊ وز فضولی سوی
شهر شر دو اسپه تاخته ❊ بس خجالتها که بینی گر بمیری ناگهان ❊ شکر نعمت را نگفته قدر خود نشناخته ❊ شرم
بادا ز حضرت حق دمی بر سجده گو بنجو ❊ غفلت است آدم گویا نساخته ❊ با اجل شطرنج بازی میکنی انصاریا ❊ عاقبت بینی تو
مات و از دنیا ای باخته فقط

تمت بالخیر

۳۶۱۶

اطلاع

اگرچہ یہہ ملفوظات اس سے پہلے مطبع
مفید دکن مین چھپ گئے ہین لیکن ناظرین باتمکین
پر عند المقابلہ صاف ظاہر ہوگا کہ وہ ملفوظات
بمقابلہ اس کے عشر عشیر بہی نہین ہین اگر سچ
پوچھیے تو ایسی متبرک اور نایاب کتابین ایسی
فقیرانی مطبع مین چھپنے کے قابل ہین اور خداداد
میسر بہی آتی ہین۔

خاکسار

سید حسین خادم مطبع ابو العلائی واقع
گلزار حوض حیدرآباد دکن